

لاکھه آراستارِ ايران

در ملک سعال دارم رحم کن
مهرت از تو غم و غم و غم و غم
گفته ام در ماتم در دروازه
مانه ام که از دمار و مار خود
گفته ام خون روان از دمار
از رفصاتان دلم را اساز ساز
برگ زار و دارم رحم کن
تا ستر افروزم رحم کن
بدل زار و دارم رحم کن
من غمناک دمارم رحم کن
بر چه چشم زنگنه رحم کن
طالب دیدارم رحم کن

بِسْمِ اِلهِ اِيرانِ مِکنِ اَوهِ دِفْعالِ

رِحمِ مِکنِ رِحالِ دارمِ رِحمِ مِکنِ

۲۵
۱۹۴۷

ماکو